

گروندریسه‌ی مارکس و منطق هگل^۱

هیروشی اوشیدا
برگردان: آیدین ترکمه

کوتاه‌نوشت‌ها:

Z: منطق صغیر هگل، ترجمه‌ی والاس. Sect: اشاره دارد به شماره‌ی بخش در همین کتاب.

N: گروندریسه مارکس

M: دست‌نوشته‌های اقتصادی ۱۸۵۷/۸ مارکس (ökonomische Manuskripte)

واژگان کلیدی: هگل، مارکس، ایده‌آلیسم، ماتریالیسم، تولید، نقد اقتصاد سیاسی، روش تحلیلی، روش ترکیبی

۱. تولید به طور عام و «فرایند زندگی»^۲

هگل هستی انسانی را همچون هستی زنده تعریف می‌کند. او بدن انسانی را از ذهن انسانی جدا می‌کند. از دید او، بدن انسانی به سان سوژه‌ای فیزیکی به واسطه‌ی کنش‌گری‌های اعضا و اندام‌های متنوع اش بازتولید می‌شود. هنگامی که هگل درباره‌ی بازتولید طبیعی انسان حرف می‌زند، بدن انسانی را جدا از ذهن انسانی یا آگاهی در نظر می‌گیرد.

با این همه، بنابه گفته‌ی مارکس، ویژگی خاص زندگی انسانی این است که آگاهانه است. این را می‌توان در دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی (۱۸۴۴) دید. او بر آن است که هنگامی که هستی‌های انسانی غذا به دست می‌آورند، نه تنها کالری جذب می‌کنند بلکه فرهنگ‌شان را نیز به وجود می‌آورند و ابراز می‌کنند.

هگل اما در مقابل، هستی‌های انسانی را به سان وجودهایی صرف تعریف می‌کند و شیوه‌ی خاص زندگی انسانی را که از نظر جغرافیایی و تاریخی تغییر می‌کند نمی‌کاود. پس از آن تعریف، او به نحوی از کنش‌گری ذهنی حرف می‌زند که انگار نسبت به زندگی مادی بی‌تفاوت است.

مارکس در شرح هگل، تقسیم کار بورژوازی به کنش‌گری‌های فیزیکی و ذهنی را می‌بیند. از دید مارکس هستی‌های انسانی نه فقط با قابلیت‌های مربوط به تغذیه^۳ که با توانایی‌های ذهنی نیز متولد می‌شوند که از قابلیت‌های مرتبط با تغذیه‌ی او جدایی‌ناپذیر است. هستی‌های انسانی هم با توانایی‌های مادی و هم با توانایی‌های ذهنی‌شان که به سان یک کل یکپارچه اند در فرایند خاص بازتولید خودشان درگیر می‌شوند. هگل اما در مقابل، فرایند بازتولید را به سان امری خودانگیخته، بیگانه نسبت به حساسیت، نیازها و اندیشه‌ی انسانی در نظر می‌گیرد. مارکس در دیدگاه هگل، ویژگی‌های مسلم مالکیت خصوصی بورژوازی را می‌یابد.

۱. این نوشته برگردانی [با اندکی تلخیص] است از فصل اول [با عنوان: درآمدی بر گروندریسه و دکترین مفهوم در صفحات ۲۷-۸] کتاب زیر: Uchida, Hiroshi (1988): Marx's *Grundrisse* and Hegel's *Logic*, edited by Terrell Carver, Routledge.

لازم به ذکر است که این متن قبلاً در سایت [نقد اقتصاد سیاسی](#) منتشر شده است.

^۲ life-process

^۳ nutritive

مالکیت خصوصی بورژوازی، کار فیزیکی و ذهنی را به وسیله روابط مبادله‌ی مبتنی بر مالکیت خصوصی جدا می‌کند و برتری کار ذهنی را نسبت به کار فیزیکی بدیهی فرض می‌کند. زندگی انسانی در فرایند متابولیک افراد با طبیعت حفظ می‌شود.

انسان به طور دائم روی طبیعت که بیرون از اوست کار می‌کند و وسایل زندگی را به دست می‌آورد و از آن‌ها لذت می‌برد. هگل می‌گوید که انسان نه تنها خودش را حفظ می‌کند بلکه خودش را می‌پروراند و عینیت نیز می‌بخشد. با این همه این پرورش و عینیت‌یابی به یکپارچگی طبیعی کنش‌گری‌های فیزیکی و ذهنی وابسته است. هگل انسان را به سان وجودی صرفن فیزیکی می‌گیرد و فقط پس از آن، توانایی‌های ذهنی را عرضه می‌کند.

این محدودیت کار هگل است که «انسان» را در فرایند متابولیک به سان وجودی صرفن فیزیکی تعریف می‌کند. آیا انسان می‌تواند بدون توانایی ذهنی، ثروت تولید کند؟ در برداشت هگل از «انسان»، وجه خاصی از اقتصاد بورژوازی آشکار می‌شود. و آن وجهی است که در آن، کارگر فیزیکی (کارگر مزدی) تولید مادی را زیر فرمان کارگری ذهنی (سرمایه‌دار) تحقق می‌بخشد. هگل هنگامی که انسان را در فرایند متابولیک صرفن به سان وجودی فیزیکی تعریف می‌کند به شیوه‌ای ناآگاهانه کارگر مزدی را توصیف می‌کند.

مارکس یادآور می‌شود که هگل درباره‌ی جدایی کار به فیزیکی و ذهنی که مشخصه‌ی سرمایه‌داری است سکوت اختیار می‌کند. از دید مارکس این فهم غلطی است که برداشت هگل را از مولفه‌های فیزیکی در متابولیسم «انسان» با طبیعت به سان تعریفی عام بپذیریم که در تمام شکل‌های تولید مشترک است.

از دید مارکس «انسان» از طبیعت و با توانایی‌های یکپارچه‌ی فیزیکی و ذهنی زاده می‌شود. ماتریالیسم مارکس را باید به این ترتیب فهمید. سپس یگانگی توانایی‌های فیزیکی و ذهنی به واسطه‌ی رابطه‌ی ارزش^۱ بورژوازی از بین می‌رود.

کار بعدی مارکس بررسی برداشت هگل از خاستگاه جامعه‌است. او این خاستگاه را در رابطه‌ی جنسی بین مرد و زن، در «جنس^۲» می‌یابد.

استدلال هگل درباره‌ی «هستی برای خود» در منطق این است که فرد خودش را در رابطه با دیگری ابراز می‌کند که به تعبیری نقش آینه را بازی می‌کند. اینجا (sect. 221) فرد به مرد و زن تقسیم می‌شود و آن‌ها خودشان را در رابطه‌ی جنسی به منظور زاییدن فرزندشان که فردی جدید است ابراز می‌کنند. در واقعیت، «هستی برای خود»، بازتولید «انسان» به سان فرزند به واسطه‌ی رابطه‌ی جنسی بین مرد به عنوان پدر و زن به عنوان مادر است. پدر و مادر پیر می‌شوند و می‌میرند، در نتیجه «هستی زنده می‌میرد» (sect. 221, Z).

با این همه هگل نمی‌پرسد که در چه شکلی از جامعه است که افراد به سان مردان و زنان، این رابطه را برقرار می‌کنند، بلکه به جای آن، این پیوند را رابطه‌ای صرفن طبیعی یا جنسی تلقی می‌کند. اما مردان و زنان در جامعه‌ای معین با یکدیگر رابطه برقرار می‌کنند. این سطح پیشرفت جامعه‌شان است که تعیین می‌کند که رابطه‌ی آن‌ها تا چه اندازه انسانی شده است. خاص‌بودگی^۳ جامعه نیز در رابطه‌ی جنسی آشکار می‌شود.^۴ رابطه‌ی آن‌ها صرفن رابطه‌ای فیزیولوژیکی نیست، بلکه رابطه‌ای است که زن و مرد در آن، آینده‌ای را برای فرزندشان تولید می‌کنند. هر چند آن‌ها به سان افراد می‌میرند اما در فرزندشان، در امیدشان همچنان زندگی می‌کنند. هگل می‌نویسد: «مرگ سرزندگی صرفن بی‌واسطه و فردی، پیدایش [Hervorgehen] روح^۵ است».

¹ value-relation

² genus

³ specificity

⁴ *Science of Logic*, pp. 772-4

⁵ spirit

فضا و دیالکتیک

هگل آشکارا اینگونه می‌اندیشید که حتی اگر فردی بمیرد، روح انسانی همچنان باقی می‌ماند. «ایده»ی هگل، تاثیر نظریه‌ی «خرَد کنش‌گر» ارستو را نشان می‌دهد.¹ روحی که برآمده از مرگ فرد است و خودآیین شده است همان «خرَد کنش‌گر» ارستو است که هگل آن را از آن خود کرد. با این همه، هستی‌های انسانی پس از مرگشان شکل‌های گوناگونی از ثروت روحانی را بر جای می‌گذارند که به واسطه‌ی فهمیده‌شدن از سوی فرد [یا امر] زنده به وجود ادامه می‌دهند. هگل از آن خودسازیِ ثروتِ روحانی از سوی فرد زنده را با روحی مستقل از هستی‌های انسانی اشتباه می‌گیرد. هستی‌های انسانی نه تنها فرهنگشان که ثروت مادی یا تمدنشان را نیز پشت سرشان به جای می‌گذارند. فرزندان آن‌ها با قدرتی که بر جامعه‌شان حاکم است، با فرهنگ و تمدنی که پدر و مادرشان برای آن‌ها بر جای گذاشته اند زندگی می‌کنند.

از این رو هگل فرد را صرفن به سان هستی فیزیکی، فرایند متابولیسم را به سان تولید به طور عام، و رابطه‌ی اجتماعی افراد را به سان رابطه‌ای صرفن جنسی تعریف می‌کند. او ویژگی‌های اجتماعی از لحاظ تاریخی خاصشان را منتزع/جدا می‌کند. اگرچه تعریف‌های او طبیعت‌گرایانه به نظر می‌رسند اما عملن انتزاعی از ابعادِ خاصِ واقعیت تاریخی به شمار می‌روند. نقطه‌نظری که هگل از آن «انسان» را می‌نگرد، نشان می‌دهد که او این را بدیهی می‌انگارد که بیشتر «انسان»ها به طور اجتماعی به سان یک وجود فیزیکی بیگانه‌شده از کنش‌گری ذهنی تعیین می‌شوند. او فکر می‌کند که جدایی کنش‌گری ذهنی از فیزیکی، در واقع طبیعی است و اینکه مالکیت خصوصی مدرن هم نمود این جدایی است، هر چند این استدلال‌ها آگاهانه شکل نمی‌گیرند.

به بیان دیگر، هگل در منطق، شکل خاصی از جامعه را همچون شکلی طبیعی یا عام نشان می‌دهد. در چنین شکلِ جامعه‌ای، توانایی فیزیکی و توانایی ذهنی جدا می‌شوند و توانایی ذهنی بالاتر از توانایی فیزیکی قرار می‌گیرد و بر آن چیره می‌شود. اگر امکان داشته باشد بگوییم که پسوند «-ایسم» می‌تواند حالت‌هایی را نشان دهد که در آن‌ها چیزی چیره است، مثلن الکل-ایسم یا کاپیتال-ایسم، پس می‌توانیم بگوییم که «ایده‌آل-ایسم» هگل حالتی است که در آن ایده به سان سوژه‌ای وضع‌کننده/برقرارکننده² چیره است. مارکس در ایده‌آلیسم هگل بازتاب انتزاعی جامعه‌ی مدنی مدرن یا سرمایه‌داری را می‌بیند که در آن، سوژه‌ی ایده‌آل، یعنی ارزش فزاینده، چیره است. این سومین نکته در نقد ضمنی مارکس از اقتصاد سیاسی است.

هگل فرد به طور عام را از جامعه‌ای انتزاع می‌کند که او عملن در آن زندگی می‌کرد. اما همین تصویر از شخص مستقل مانند گونه‌ی رابینسون کروزوئه «پیش‌بینی [یا نابهنگامی] «جامعه‌ی مدنی» است، از شکل‌گیری‌اش در سده‌ی شانزدهم تا تنومندشدن و پرش‌اش و رسیدن به پختگی در سده‌ی هیجدهم» (N 83, M 21).

هگل فرایند متابولیک «انسان» با طبیعت را به سان فرایندی طبیعی یا تولید به طور عام تلقی می‌کند، و این نشان می‌دهد که او به طور نادرست تولید سرمایه‌دارانه را عمومیت می‌بخشد. این با گردش سرمایه‌ی مولد تعیین می‌شود. تعریفی که آدام اسمیت و دیوید ریکاردو از سرمایه می‌دهند که در آن، سرمایه به سان شرایط صرف تولید بازنمایی می‌شود، خود برآمده از چنین شیء‌انگاری (*Versachlichung*) ارزش خودافزا ایست. در حالی که هگل هستی انسانی را با انتزاع به وجودی صرفن فیزیکی فرومی‌کاست، مارکس آن تقسیم سرمایه‌دارانه‌ی کار و تولیدی را می‌دید که در پس انتزاع هگل نهفته بود.

هگل در «منطق صغیر» از «زندگی» (sects. 216-22) به سان زندگی فیزیکی حرف می‌زند که به واسطه‌ی کار فیزیکی واقعیت می‌یابد، سپس به «بازشناسی» می‌پردازد (sects. 223-35) که به سان کنش‌گری ذهن انسانی در سطحی یکسره جدا از زندگی فیزیکی می‌داندش. او کنش‌گری ذهنی را صرفن به سان «بازشناسی» تعریف می‌کند و مارکس در این تعریف مشکلی تعیین‌کننده را می‌یابد. او این مشکل را می‌پذیرد اما در بحثش از تولید به طور عام خودش را به ابعاد ذهنی کار انسانی محدود نمی‌کند. به جای آن، او به کنش‌گری ذهنی در اقتصاد سرمایه‌دارانه می‌پردازد.

مارکس در بررسی تولید به طور عام می‌گوید که ذهن و بدن انسانی به طور طبیعی با هم یکپارچه بودند. این یکپارچگی یا وحدت به واسطه‌ی تقسیم سرمایه‌دارانه‌ی کار که در آن، سرمایه‌دار به سان کارگر ذهنی و کارگر مزدی به سان کارگر فیزیکی نمایان می‌شوند از هم می‌پاشد. سرمایه‌دار به کارگر دستور می‌دهد که در تولید مادی کار کند. سرمایه خودش شخص ویژه‌ای را

¹ *Science of Logic*, p. 774

² positing

فضا و دیالکتیک

ایجاب و برقرار/فرض می‌کند، یعنی سرمایه‌دار را که سرمایه را میانجی‌گری می‌کند. سرمایه‌دار ماموریت دارد تا ارزش سرمایه^۱ را اندازه بگیرد که باید در جریان تولید ادامه یابد و در دورنما افزایش یابد. کنش‌گری ذهنی سرمایه‌دار در فرایند گردش ادامه می‌یابد که این امکان را واقعیت می‌بخشد. سرمایه در سرمایه‌دار یعنی کسی شخصیت می‌یابد که ارزش سرمایه را در آگاهی سرمایه‌دارانه درونی/جذب می‌کند.

هر چند به نظر می‌رسد هگل فرایند زندگی انسانی را به سان فرایندی تعریف می‌کند که «انسان» صرفن به سان وجودی فیزیکی در آن درگیر می‌شود، اما او به شیوه‌ای ناآگاهانه تولید سرمایه‌دارانه را از منظر نظری سرمایه‌دار بازتولید می‌کند بدون آن که به چنین کاری اذعان کند. همان‌گونه که در ادامه به طور مفصل خواهیم دید، «سوژه» در دکترین هستی و در دکترین ذات سوژه‌ای به تمام معنا ایده‌آل است. مارکس از یک جهت معین به این پی می‌برد که سوژه‌ی هگل بر شخص خاصی دلالت می‌کند که درگیر کنش‌گری سرمایه‌دارانه است. این شخص به سان سوژه‌ی روحانی ارگانیک‌نمایی می‌شود که آن‌گونه که هگل شرح می‌دهد، همواره به طور ابدی خودش را به سان نوعی فرایند بازشناسی بازتولید می‌کند. در واقع برداشت هگل، خدایگان^۲ جامعه‌ی بورژوازی را برای مارکس بازنمایی می‌کند: یعنی ارزش و سرمایه را.

ایده‌آلیسم هگل، به ویژه در منطق، شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه را به گونه‌ای انتزاعی ابراز می‌کند و شرحی از پتانسیل و ذاتش ارائه می‌دهد. هگل نادانسته با تعریف سوژه‌ی فرایند متابولیک به سان کارگر صرفن فیزیکی منفک‌شده از کار ذهنی، تولید سرمایه‌دارانه را متهم می‌سازد. نبود کار ذهنی در تعریفش از زندگی مادی سرخ مشخصی را برای ویژگی‌های [یا اجزای] کارش به دست می‌دهد. مارکس آنچه را که هگل به شیوه‌ی تلویحی ابراز کرده است به شکلی صریح تبیین می‌کند.

۲. نقد اقتصاد سیاسی و تولید به طور عام

مارکس سه جفت از مفاهیم را در نظر می‌گیرد – مصرف و تولید، توزیع و تولید، و مبادله و تولید – که برگرفته از مقوله‌های اقتصاد سیاسی یعنی تولید، مصرف، توزیع و مبادله هستند. سپس جایگشت‌های بین هر یک از این جفت مقوله‌ها را در راستای نشان‌دادن این که این مقوله‌ها تمامیتی خودتولیدکننده را شکل می‌دهند شرح می‌دهد. او همچنین نشان می‌دهد که هرچند این طور به نظر می‌رسد که انگار اقتصادسیاسی‌دان‌های کلاسیک تولید را به طور کلی توصیف می‌کنند، اما در واقع آن‌ها تولید سرمایه‌دارانه را از نقطه‌نظر گردش سرمایه‌ی مولد (ت ... ک – پ – ک ... ت) توصیف می‌کنند که تعیین‌های سرمایه در آن نامرئی هستند.

مصرف و تولید

از آنجایی که آدام اسمیت سرمایه را از نقطه‌نظر گردش سرمایه‌ی مولد مطالعه می‌کرد بر آن بود که حرکت سرمایه از تولید آغاز می‌شود. از همین رو، در خصوص رابطه‌ی تولید و مصرف، او مصرف فردی را به سان کنشی جدا از تولید در نظر می‌گرفت و آن را در پیوند با تولید نمی‌دانست. او فکر می‌کرد مصرف فردی، غیرمولد است و به همین خاطر باید به منظور افزایش موجودی سرمایه – که به سان سرمایه‌ی آورده در تولید سرمایه‌گذاری می‌شود – مانع از آن شد. او صرفن هنگامی مصرف را مصرف می‌داند که تولیدی باشد [مصرف مولد]، و بر خست به سان واقعیتی سوژکتیو در انباشت سرمایه‌دارانه تاکید می‌کند. اگرچه او می‌گوید هدف از تولید، مصرف فردی است اما در واقع او تولید را صرفن برای خاطر خود تولید نظریه‌پردازی می‌کند.

اما آیا مصرف فردی همواره غیرمولد است؟ فرد پس از مصرف به فرایند تولید بازمی‌گردد، نه فقط با توانایی‌های فیزیکی‌ای که به واسطه‌ی مصرف بازتولید شده‌اند بلکه با دانشی درباره‌ی تولید و نیز با روحیه‌ای جان‌گرفته. اقتصاددان سیاسی جنبه‌ی سوژکتیو بازتولید را حذف می‌کند که معمولن اینطور نشان داده می‌شود که از مصرف به تولید می‌رود. اما چرا اقتصاددان سیاسی از عامل سوژکتیو دوری می‌جوید؟ این به آن خاطر است که او سرمایه را از نقطه‌نظر سرمایه‌دارانه در نظر می‌گیرد، و

¹ capital-value

² demiurgos

فضا و دیالکتیک

بر این مبنا هرگونه صرف‌کردن هزینه به منظور بازتولید زندگی کارگران به سان هزینه‌هایی نگریسته می‌شوند که باید کاهش یابند. عامل سوژکتیو به این ترتیب به سرمایه‌دار تعلق می‌گیرد و به دست او انحصاری می‌شود.

توزیع و تولید

اینجا نیز با همان مشکل بالا روبه‌رو هستیم. اقتصاددانان سیاسی از جمله ریکاردو، روی توزیع فرآورده‌ی نهایی یا توزیع تولید اضافه [یا محصول مازاد] در میان سرمایه‌داران صنعتی و مالکان تمرکز می‌کنند، و به تحلیل نرخ توزیع سود یا ارزش اضافی می‌پردازند که نرخ انباشت سرمایه‌دارانه را تعیین می‌کند. به این معنا، ریکاردو اقتصاددان توزیع و انباشت سرمایه‌دارانه است.¹

با این همه از دید مارکس، پایه‌ای‌ترین رابطه در سرمایه‌داری رابطه‌ی بین سرمایه‌دار و کارگر مزدی است، و شرایط تولید، بین این دو گروه توزیع می‌شود نه بین سرمایه‌داران و مالکان. وسایل تولید به سرمایه‌دار تعلق دارد و نیروی کار به کارگر مزدی. از این رو رابطه‌ی توزیع نه تنها توزیع ارزش اضافی بلکه توزیع یا جدایی شرایط ذهنی و عینی تولید را نیز – که پیش‌فرض بنیادی سرمایه‌داری است – دربرمی‌گیرد. ریکاردو فقط وسایل تولید را – که در اختیار سرمایه‌دار است – مطالعه می‌کند و نیروی کار را به سان پیش‌فرضی طبیعی بدیهی می‌انگارد و از این رو آن را از مطالعه کنار می‌گذارد. به این ترتیب، مشکل بسیار مهم و حیاتی توزیع یا بیگانه‌شدن از شرایط تولید در سرمایه‌داری، مورد توجه قرار نمی‌گیرد.

این توزیع یا جدایی از لحاظ تاریخی زمانی شکل می‌گیرد که فرایند تولید سرمایه‌دارانه آغاز می‌شود و سپس باعث به وجود آمدن این شرایط بیگانه‌شده به سان پیامدهای چنین فرایندی می‌شود و در نتیجه رابطه‌ی سرمایه را بازتولید می‌کنند.

فرایند تولید سرمایه‌دارانه به این ترتیب است:

۱. توزیع یا جدایی شرایط تولید
۲. تولید ارزش اضافه
۳. توزیع ارزش اضافه

اما نظم مورد نظر ریکاردو بر خلاف این فرایند، تولید را از مسیر توزیع ارزش اضافه مورد بررسی قرار می‌دهد و در گردش سرمایه‌ی مولد در حرکتی رو به عقب به تولید می‌پردازد.

مبادله و تولید

باز هم همان مشکل را در اینجا می‌بینیم. اسمیت حتا زمانی که به مبادله می‌پردازد، باز هم فرایند را صرفن از نقطه‌نظر گردش سرمایه‌ی مولد می‌بیند. مارکس سه گونه مبادله را تعریف می‌کند:

۱. مبادله‌ی بی‌واسطه که کارگران را درون چارچوب تقسیم کار اما بدون مبادله‌ی کالا به هم پیوند می‌زند. [مارکس می‌نویسد: مبادله‌ی فعالیت‌ها و توانایی‌هایی که در محدوده‌ی خود تولید صورت می‌گیرند که مستقیماً به تولید تعلق دارد. م.]
۲. مبادله‌ی کالا که کارگران را در چارچوب تقسیم کار در جامعه‌ی تجاری پیوند می‌زند (P ... C-M-C ... P). [مارکس می‌نویسد: همین امر در مبادله‌ی فرآورده‌ها هم رخ می‌دهد چرا که مبادله وسیله‌ی آماده‌شدن فرآورده‌ها برای مصرف مستقیم است. م.]

¹ Cf. Yoshiki Yoshizawa, 'The consummation of the classical political economy – 1817 and David Ricardo', in Yuzo Deguchi (ed.), *The history of economic theories (Keizaiyakushi)*, (Kyoto: Minerva, 1952).

فضا و دیالکتیک

۳. مبادله‌ی مستقل که به سان هدفی در خود عمل می‌کند ($M-C-M'$). [مارکس می‌گوید: این به اصطلاح مبادله‌ی بین دادوستدکنندگان در کلیت سازمان‌یافته‌ی خود، تمامی به وسیله‌ی خود تولید تعیین می‌شود همان طور که خود آن یک فعالیت تولیدی است. م]

از دید مارکس، سرشت اساسی مبادله در این سه شکل نمایان می‌شود. محتوای این نوع مبادله با افزایشی در پول یا ارزش نشان داده می‌شود ($M'-M=\Delta M$). این حرکت به سوی افزایش ارزش، تولید را دربرمی‌گیرد ($M'-M=C' \dots P \dots C-M-C$)، و افزون بر این به حرکتی برای تولید به سان هدفی-در-خود یعنی گردش سرمایه‌ی مولد تبدیل می‌شود ($P \dots C'-M'-M-C \dots P$).

شکل سوم مبادله که در بالا به آن اشاره شد فرایند تحقق‌بخشی ارزش اضافه ($C'-M'$) را دربرمی‌گیرد. با این همه این شکل مبادله از دید اسمیت شکلی ثانوی است زیرا برای او این فرایندی است برای به دست آوردن شرایط تولید.

سرشت مبادله، هنگامی که در راستای افزایش ارزش عمل می‌کند، برای اسمیت دیده‌شدنی نبود، این هم برای او فهم‌شدنی نبود که افزایش ارزش با مبادله‌ای بین نیروی کار به سان یک کالا و پول به سان سرمایه – که خود بیانگر توزیع شرایط تولید است – آغاز می‌شود که هر دو به شکلی مولد در راستای تولید ارزش اضافه در فرایند تولید سرمایه‌دارانه مصرف می‌شوند.

از آنجایی که سرمایه‌ی پولی آن قدر نیرومند هست که بتواند شرایط مجزای تولید از جمله علم و تکنولوژی را به هم پیوند بزند، نیروی مولد کار اجتماعی به گونه‌ای نمایان می‌شود که انگار وجهی از سرمایه است. کار ذهنی سرمایه‌دار در راستای دنبال کردن افزایشی در ارزش سرمایه نیز به نحوی نمایان می‌شود که گویی این کار ذهنی سرمایه‌دار است که ثروت مادی را تولید می‌کند. اسمیت نمی‌تواند لایه‌ی زیرین گردش سرمایه‌ی پولی را ببیند که ارزش سرمایه‌ای^۱ را افزایش می‌دهد، زیرا سرمایه‌ی پولی درون مدار [یا گردش] دیده‌شدنی سرمایه‌ی مولد حرکت می‌کند. به همین خاطر او پول را صرفن به سان وسیله‌ای برای مبادله تعریف می‌کند.

مارکس تعیین‌های سرمایه‌دارانه‌ی تولید، مصرف، توزیع و مبادله را به سان لحظه‌های سرمایه تحلیل می‌کند، به این ترتیب آنچه که اقتصاددانان «تولید به طور عام» می‌خوانند، فراتاریخی نیست بلکه عملن تولید مبتنی بر سرمایه یا تولیدی است که تعیین‌های سرمایه را دربرمی‌گیرد. تعیین‌های سرمایه‌دارانه‌ی این چهار مقوله در شکاف‌های موجود در تحلیل‌های شان دفن و به فراموشی سپرده می‌شوند و چیزی به نام تولید به طور عام را در ذهن این اقتصاددان‌ها به وجود می‌آورند.

سرشت این غفلت دقیقن مانند غفلتی است که هگل مرتکب می‌شود. هنگامی که او از «زندگی» (فرد انسانی)، «فرایند زندگی» (فرایند متابولیسم بین انسان و طبیعت) و «گونه‌ها» (رابطه‌ی اجتماعی) نام می‌برد که فرد در آن در پیوند با دیگران قرار می‌گیرد، در واقع انسان را بسان وجودی صرفن فیزیکی تلقی می‌کند و ذهن انسانی به سان سوژه‌ی «بازشناسی» را کنار می‌گذارد. هنگامی که او سه سوژه – زندگی، فرایند زندگی، گونه‌ها – را مورد مطالعه قرار می‌دهد، که در واقعیت به سان لحظه‌های تولید سرمایه‌دارانه وجود دارند، در واقع درباره‌ی ذهن انسانی سکوت می‌کند. در انتزاع و غفلتی که در شرح هگل موجود است نوعی پنهان‌سازی تعیین‌های سرمایه‌دارانه‌ی تولید، مصرف، توزیع و مبادله وجود دارد.

همانگونه که دیدیم، فرایند تولید سرمایه‌دارانه با مبادله‌ای بین سرمایه و نیروی کار به منظور پیوندزدن شرایط توزیع‌شده‌ی تولید – یعنی توزیع شرایط تولید بین کارگر مزدی و سرمایه‌دار به شکل نیروی کار و وسایل تولید – که به شکل مولدی در فرایند تولید مصرف می‌شوند آغاز می‌شود.

نظم تحلیل مارکس، «ابتدا مصرف»، «بعد توزیع» و «سپس مبادله» در بخش دوم پیشگفتار گروندریسه در واقع نظم تحلیلی درستی برای پرده‌برداشتن از تعیین‌های سرمایه‌دارانه‌ی چهار مقوله که در ظاهر امر، «تولید به طور عام» را به وجود می‌آورند به شمار می‌رود. مبادله در پایان این روند، همان تعیینی است که سرمایه از آن سرچشمه می‌گیرد. سرشت اساسی مبادله در شکل گردش، $M-C-C'-M'$ ، نشان داده می‌شود که بر افزایشی در ارزش دلالت می‌کند.

^۱ capital-value

فضا و دیالکتیک

از این رو کار بعدی مارکس این است که به این پردازد که چگونه خاستگاه سرمایه را نشان دهد و به همین خاطر روش و نظام یا پلن خود را مورد توجه قرار می‌دهد. او این کار را در بخش سوم پیشگفتاری بر گروندریسه انجام می‌دهد اما این بار بر خلاف بخش دوم، نظمی ترکیبی را به کار می‌بندد – یعنی ابتدا به مبادله یا گردش می‌پردازد، سپس به توزیع یا جدایی و پیوند دوباره، و دست آخر به مصرف، اعم از صنعتی و فردی – که بر خلاف نظم تحلیلی‌ای است که او بر مبنای آن به بررسی این مقوله‌ها در بخش دوم پیشگفتار گروندریسه پرداخته است.

۳. روش اقتصاد سیاسی و «روش تحلیلی، روش ترکیبی، امر ساده، و دسته‌بندی»

در ابتدای بخش سوم پیشگفتار یا درآمد مارکس بر گروندریسه، «روش اقتصاد سیاسی»، پاراگراف زیر را می‌بینیم. اغلب به این پاراگراف استناد می‌شود زیرا مارکس در آن از روش‌های صعودی و نزولی^۱ حرف می‌زند:

اقتصاددان‌های سده‌ی ۱۷ همواره با کل زنده، با جمعیت، ملت، دولت، دولت‌ها و ... آغاز می‌کنند و همیشه هم با کشف به واسطه‌ی تحلیل [*durch Analyse*], به معدودی از روابط عام، انتزاعی و تعیین‌کننده مانند تقسیم کار، پول، ارزش و ... می‌رسند و همین‌که این لحظه‌های منفرد کم و بیش پرورده و منتزع شد آغاز می‌کنند به ساختن نظام‌های اقتصادی که از مفاهیم ساده [*das Einfache*] مانند کار، تقسیم کار، نیاز، ارزش مبادله‌ای شروع می‌کنند و به شکلی صعودی یا بالارونده به سطح دولت و مبادله‌ی بین ملت‌ها و بازار جهانی می‌رسند. بدیهی است این روش اخیر از نظر علمی [*wissenschaftlich*] روش درستی است (N 100-1, M 36) [گفت آورد به میزان زیادی تغییر یافته است].

در اینجا مارکس کتاب *political arithmetick* (۱۶۹۰) ویلیام پتی را به سان نماینده‌ی کارهای اقتصادی سده‌ی هفدهم برمی‌گزیند. پتی سه ابرقدرت یعنی فرانسه، هلند و انگلستان را مقایسه می‌کند. او به دنبال بررسی علل قدرت ملت‌ها بود و چنین نتیجه گرفت که قدرت این ملت‌ها در پولی بود که برای به‌کارگیری کارگران مزدی در تولید مانوفاکتور لازم بود. از این رو او از ملت به شکلی نزولی به پول می‌رسد.

برای روش صعودی مارکس ثروت ملل (۱۷۷۶) آدام اسمیت را برمی‌گزیند که اسمیت در آن سرشت و علل ثروت را نه صرفن در بریتانیا که در میان کل ملت‌ها می‌کاود و نشان می‌دهد که چگونه تقسیم کار به فراوانی مادی حتا در میان طبقات میانی و فرودست جامعه می‌انجامد. او از مقوله‌ی ساده‌ی «تقسیم کار» آغاز می‌کند، سپس به مبادله، توزیع و انباشت سرمایه و در نهایت به درآمد دولت می‌رسد. از این رو ثروت ملل روش صعودی [یا به بیان هگل ترکیبی. م] را بازمی‌تاباند.

با این همه مارکس نه تنها از واژگان و تعبیر پتی و اسمیت، که افزون بر این‌ها از ترمینولوژی هگل نیز آگاه بود. این را وقتی می‌فهمیم که استفاده‌ی مارکس را از تعبیر «به واسطه‌ی تحلیل‌آ» و «ساده/بسیط» که از ترمینولوژی هگل هستند در بندی که از او آورده شد می‌بینیم. افزون بر این هنگامی که مارکس می‌گوید روش نظام‌مندی که ما با کمک آن به شکلی صعودی و بالارونده از انتزاع یا «امر ساده» به «انضمام» یا امر پیچیده دست می‌یابیم از نظر علمی درست است، او آشکارا از هگل پیروی می‌کند.

توصیف روش اقتصاددان‌های سده‌ی هفدهم از سوی مارکس بر این تعریف هگل از «روش تحلیلی» مبتنی است:

هنگامی که بازشناسی/شناخت^۲ محدود، آنچه را که از [این] *akhoj* تمییز داده می‌شود بسان چیزی پیش از این فهمیده‌شده^۴ [بدیهی] فرض می‌کند و با آن روبه‌رو می‌شود – فاکت‌های [*Tatsachen*] گوناگون سرشت بیرونی یا فاکت‌های گوناگون [آگاهی] – در وهله‌ی اول ۱. به خاطر شکل کنش‌اش دارای همسانی صوری یا انتزاع کلیت [*Allgemeinheit*] است. از این رو کنش‌گری‌اش بر تحلیل امر انضمامی معین [*das gegebene Konkrete*], جداکردن تفاوت‌هایش، و دادن شکل عمومیت/انتزاعی به آن‌ها مبتنی است. یا [این شناخت]، امر انضمامی [*das*]

^۱ ascending and descending

^۲ through analysis

^۳ recognition

^۴ found

فضا و دیالکتیک

Konkrete] را دست نخورده باقی می‌گذارد، و با کنارگذاشتنِ امورِ خاصی^۱ که غیراساسی به نظر می‌رسند، یک کلیت انضمامی^۲ مانند جنس [*Gattung*]، نیرو/زور^۳ و قانون را برجسته می‌کند. این، روش تحلیلی است (sect. 227) [گفت آورد به میزان زیادی تغییر یافته است].^۴

بنابر گفته‌ی مارکس، روش اقتصاددان‌های سده‌ی هفدهم بر آنچه هگل، آن گونه که در بالا اشاره شد، بسان «روش تحلیلی» تعریف می‌کند منطبق است. اما روش اقتصاددان‌های سده‌ی هیجدهم از آنچه هگل آنگونه که در زیر می‌آید «روش ترکیبی» تعریف می‌کند، پیروی می‌کند:

حرکت روش ترکیبی [*synthetische Methode*] بر عکس حرکت روش تحلیلی است. روش تحلیلی از امر منفرد/تکینه [*das Einzelne*] آغاز می‌کند و به سوی امر کلی/عام [*das Allgemeine*] پیش می‌رود؛ اما در روش ترکیبی، نقطه‌ی آغاز از سوی امر کلی/عام (به سان یک تعریف) داده/معین می‌شود و ما از این نقطه‌ی آغاز به واسطه‌ی خاص‌شدگی^۵ [*Besonderung*] (در طبقه‌بندی) به سوی امر تکین پیش می‌رویم. بنابراین، روش ترکیبی خودش را به سان پرورش/بسط لحظه‌های مفهوم^۶ بر روی ابژه‌ها ابراز می‌کند (sect. 228, Z) [گفت آورد به میزان زیادی تغییر یافته است].^۷

ثروت *ملل* به شیوه‌ای نظام‌مند بیانگر روش ترکیبی است. این کتاب از ساده‌ترین تعریف یعنی تقسیم کار یا تولید آغاز می‌کند، و به سوی مبادله، توزیع، و بازتولید یا انباشت سرمایه پیش می‌رود. این‌جا با نوعی حرکت ماریپچی روبه‌رو هستیم زیرا دربرگیرنده‌ی تعاریفی است که به سان پیش‌فرض («امر از پیش‌فرض‌شده»^۸ [*Voraus-Setzung*]) در نظر گرفته می‌شوند. برای مثال در دفتر دوم، بازتولید به این ترتیب پیش می‌رود: از تقسیم موجودی^۹ یا سرمایه (فصل ۱)، به تقسیم درآمد (فصل ۲)، کار مولد (فصل ۳)، سود و بهره (فصل ۴)، سرمایه‌گذاری^{۱۰} (فصل ۵). این تم‌ها در یک ماریپج به سان فاکتورهای بازتولید نگریسته می‌شوند.

اما همانگونه که در بحث از بازتولید در دفتر دوم از کتاب *ثروت ملل* می‌بینیم، اسمیت تعیین‌های سرمایه را تبیین نمی‌کند بلکه به جای آن، این تعیین‌ها را در قالبی فیزیکی به سان مواردی طبیعی یا به سان «تولید به طور عام» توصیف می‌کند و به این ترتیب به ارزش سرمایه‌ای^{۱۱} مادیت می‌بخشد. مارکس «تولید به طور عام» را آنگونه که در *ثروت ملل* تعریف شده است نقد می‌کند و سپس آن را به سان امری از لحاظ تاریخی تعیین‌یافته بازتعریف می‌کند. این کار مارکس نقدی بر منطق هگل را نیز در بر می‌گیرد، مبنی بر این‌که هر دو نویسندگی کلاسیک یعنی اسمیت و هگل، تولید سرمایه‌دارانه را طبیعی فرض می‌کنند. مارکس بر آن است که اسمیت وجه مادی تولید سرمایه‌دارانه را نشان می‌دهد و جنبه‌ی صوری آن را نادیده می‌گیرد، در حالی که هگل وجه صوری یا آرمانی/ایده‌ای سرمایه را ابراز می‌کند. هگل این کار را با نشان‌دادن خودآفرینی «ایده» انجام می‌دهد که عملن مشخصه‌ی ارزش-آگاهی^{۱۲} بورژوا [ابتنای آگاهی جامعه‌ی بورژوایی بر ارزش] است. بر چنین مبنایی، وجه صوری بر وجه مادی چیره می‌شود. منطق هگل، خودآفرینی «ایده» است اما مارکس از این امر به سان تولید سرمایه‌دارانه‌ای که از نقطه‌نظر سرمایه‌دار توصیف می‌شود پرده برمی‌دارد، اگر چه هگل تولید سرمایه‌دارانه را به سان امری طبیعی توصیف می‌کند.

¹ particulars

² concrete general

³ Force

⁴ Cf. *Science of logic*, p. 786 ff.

⁵ particularizing

⁶ notion

⁷ Cf. *Science of logic*, p. 793 ff.

⁸ pre-positd

⁹ stock

¹⁰ investment

¹¹ capital-value

¹² value-consciousness

امر انضمامی [*das Konkrete*] انضمامی است زیرا تمرکزی از تعیین‌های بسیار، و از همین رو، یگانگی امر گوناگون/متفاوت است. به همین خاطر، امر انضمامی در فرایند اندیشه‌ورزی [*im Denken*] به سان فرایند تمرکز، به سان پیامد و نه به سان نقطه‌ی آغاز نمایان می‌شود، هر چند [امر انضمامی] در واقعیت نقطه‌ی آغاز است و به همین خاطر نقطه‌ی آغازی برای شهود [*Anschauung*] و تصور/برداشت^۱ نیز به شمار می‌رود. در امتداد مسیر اول، تصور کامل برای رسیدن به تعینی انتزاعی نابود می‌شود، و در امتداد مسیر دوم، تعیین‌های انتزاعی به بازتولید امر انضمامی به واسطه‌ی اندیشه می‌انجامند. هگل به این ترتیب گرفتار این توهم می‌شود که امر واقعی [*das Reale*] را فرآورده‌ی اندیشه‌ای [*Denken*] بداند که خودش را متمرکز می‌کند، ژرفاهای خاص خودش را می‌کاود، و خودش را بیرون از^۲ خودش و به واسطه‌ی خودش آشکار می‌سازد در حالی که روش بالاروی/صعود از انتزاع به انضمام صرفن راهی است که اندیشه به واسطه‌ی آن امر انضمامی را از آن خود و آن را به سان امری از لحاظ معنوی انضمامی [*als ein geistig Konkretes*] بازتولید می‌کند. اما فرایند هستی‌یافتن امر انضمامی ابداً این نیست (N 101, M 36) [گفت‌آورد تا حدی تغییر کرده است].

هگل روش تحلیلی را به سان تحلیل امر انضمامی و یافتن یک شکل عام انتزاعی تعریف می‌کند در حالی که مارکس، «مسیر اول» یعنی روش رسیدن از امر انضمامی به امر انتزاعی به گونه‌ای نزولی را به سان فرایندی تعریف می‌کند که در آن، امر انضمامی در تعینی انتزاعی منحل/محو می‌شود. آنچه مارکس «مسیر اول» می‌خواند بر روش تحلیلی هگل مبتنی است.

هگل می‌گوید روش ترکیبی، «بسط/پرورش لحظه‌های مفهوم^۳» است که از امر انتزاعی یا امر عام آغاز می‌شود و سپس در جریان خاص شدن^۴ به نمونه [یا مورد] منفرد می‌رسد. مارکس این را روش «بالاروی از انتزاع به انضمام» می‌نامد. این نظم/ترتیب – از امر کلی/عام [*das Allgemeine*] از راه خاص‌شدگی [*Besonderung*] به نمونه‌ی تکین [*das Einzelne*] – بیانگر روش ترکیبی هگل است. در کار مارکس این روش در ترکیب‌بندی سه‌گانه‌ی فصل سرمایه در گروندریسه به سان «۱. کلیت/عام‌بودگی سرمایه»، «۲. جزئیت/خاص‌بودگی سرمایه»، «۳. فردیت/تکینگی سرمایه» بازتاب می‌یابد.^۵

آنچه هگل با عنوان «بسط/پرورش لحظه‌های مفهوم^۱» از آن می‌گفت برای مارکس به این معنی بود که واقعیت به طور ذهنی به سان مفهومی (concept) انضمامی بازتولید و فهمیده می‌شود. این تمامیت تعیین‌های بسیار در ذهن است، در نتیجه مقوله‌ها در دکتین هستی به پیش‌فرض‌هایی برای مفهوم سرمایه تبدیل می‌شوند، و مقوله‌ها در دکتین ذات از عام‌بودگی یا خود «مفهوم» به خاص‌بودگی یا حکم^۶، و سپس تا فردیت/تکینگی یا قیاس^۷ متحول می‌شوند. از این رو مارکس دو دکتین منطق عینی را به دو لحظه‌ی عینی بازتولید ذهنی امر انضمامی تبدیل می‌کند. و این سه‌تایی هگل – عام‌بودگی، خاص‌بودگی، تکینگی – را در دکتین مفهوم بازمی‌تاباند.

با این همه هگل روش ترکیبی را فرایندی می‌داند که در آن، امر واقعی یا انضمامی وضع/برقرار می‌شود (*ist gesetzt*) زیرا او اینگونه می‌اندیشد که فرایند اندیشیدن درست همانند فرایند فرض گرفتن/برقرارکردن چیزی در فعلیت است. او تمایزی بین این

¹ conception

² Out of

³ notion

⁴ particularizing

۵. بسنجید با طرح‌های ارائه‌شده در «فصل درباره‌ی سرمایه» (N 264, M 187; N 275-6, M 199-200). در فرایندی که «سرمایه به طور عام» در گروندریسه «کلیت، جزئیت و فردیت» را به واسطه‌ی نفی ذیل/جزو خود می‌گنجانند، مارکس این تعریف از «کلیت» را از هگل پی می‌گیرد: «امر کلی/عام [*das Allgemeine*] همچون نفی به طور کلی یا بنابر نفی بی‌واسطه‌ی اول، معمولن تعیین‌یافتگی را به سان جزئیت/خاص‌بودگی، به سان نفی دوم، یا به بیان دیگر به سان نفی نفی دربرمی‌گیرد، [به این ترتیب، امر کلی] تعیین‌یافتگی مطلق یا فردیت و انضمامیت است» (*Science of Logic*, p. 603) [گفت‌آورد تا حدی تغییر داده شده است].

⁶ notion

⁷ judgement

⁸ syllogism

فضا و دیالکتیک

دو فرایند نمی‌گذارد. از دید او اندیشیدن به معنای فعلیت‌بخشیدن به امر واقع است و در نتیجه تنها کاری که او بازمی‌شناسد و تشخیص می‌دهد کار معنوی بیگانه است. منطقی انتزاعی‌ترین توصیف «ایده» است که به سان آفریننده‌ی (demiurgos) [بنابر فلسفه‌ی افلاتونی آفریننده‌ی جهان است. م.] کیهان به واسطه‌ی کار معنوی/ذهنی^۱ خودش به خودش عینیت می‌بخشد.

مارکس بر عکس، بر این پافشاری می‌کند که مفهوم انضمامی یعنی جامعه‌ی بورژوازی که او و هگل هر دو به عنوان ابژه‌ی مطالعه‌ی خود برگزیدند، واقع بیرون از ذهن‌های آن‌هایی که درباره‌ی آن می‌اندیشند وجود دارد. پس چرا مارکس روش خودش را با روش هگل قیاس‌شدنی می‌داند و در واقع روش ترکیبی خود را به عنوان روشی که از نظر علمی درست است می‌ستاید؟ چرا مارکس در تدوین «فصل سرمایه» در *گروندریسه* سه‌تایی هگل یعنی عام‌بودگی، خاص‌بودگی و تکینگی را به کار می‌گیرد؟

مارکس اینجا بر آن است تا ایده‌آلیسم هگل را به شیوه‌ای انتقادی جذب کند؛ یعنی ایده‌آلیسمی را که هگل به واسطه‌ی آن به شکلی ناآگاهانه سرمایه‌داری^۲ را توصیف می‌کند، ایده‌آلیسمی که در آن، سوژه‌ی ایده‌آل/ایده‌ای (ارزش) چیره است. مارکس منطق را به سان اثری می‌خواند که در آن، سوژه‌ی ایده‌آل یا ایده خودش را بیگانه می‌سازد یعنی امر انضمامی یا امر واقع را به سان منطق اجتماعی ارزش‌آگاهی^۳ در شخصی برقرار/وضع می‌کند^۴ که ارزش را در مالکیت بازمی‌شناسد/تصدیق می‌کند. رابطه‌ی مبادله‌ی خصوصی مستلزم نوعی کنش‌گری سوژکتیو یا ایده‌آلی است که بتواند فرآورده‌ها را برابر بداند و موجب مبادله‌شان شود. به همین خاطر، این کنش‌گری به سوژه‌ای تبدیل می‌شود که به شیوه‌ای نمایان می‌شود که انگار باید امر انضمامی یا امر واقع را وضع/برقرار کند.

هگل در منطق، نوعی وارونگی ایده‌ها و واقعیت را به سان فاکتی طبیعی می‌پذیرد و توصیف می‌کند. بنابراین، روابط مالکیت خصوصی، کنش‌گری انسانی را به کار ذهنی و فیزیکی تقسیم می‌کنند و کار ذهنی بر کار فیزیکی چیره می‌شود. هگل در منطق بیگانگی را طبیعی می‌انگارد زیرا از این فاکت ناآگاه است که بیگانگی به تمام معنا تاریخی است. مارکس پیش‌تر در *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی* (۱۸۴۴)، آنجایی که می‌نویسد هگل وجه ایجابی کار را «در چارچوب بیگانگی یا انتزاع» درمی‌یابد، به ویژگی نامعقول/نادرست منطق پی برده بود.

از این رو نقد مارکس بر ایده‌آلیسم هگل نقدی بر شبه‌طبیعت‌گرایی و شبه‌تاریخ‌گرایی است. جذب انتقادی منطق از سوی مارکس یکی از فاکتورهای مهم در نقد او بر اقتصاد سیاسی است، و نقد او بر اقتصاد سیاسی را باید به سان خوانشی از منطق هگل به سان شرحی از ارزش-آگاهی^۵ [آگاهی برآمده از ارزش] در اشخاصی دانست که ویژگی ایده‌آل/ایده‌ای مالکیت خصوصی مدرن را بازنمایی می‌کنند. نقد مارکس با نقدی بر اقتصاد سیاسی اسمیت و ریکاردو تکمیل می‌شود که ابعاد مادی تولید سرمایه‌دارانه را توصیف می‌کنند اما نسبت به ابعاد ایده‌آل/ایده‌ای آن از جمله رانه‌ی خودگستری‌اش^۶ بی‌تفاوت اند. این از آن روست که این اقتصاددان‌ها به طور ناآگاهانه ارزش-آگاهی را شیئیت می‌بخشند (*versachlichen*) و آن را استحاله و به فرآورده‌های مادی تبدیل می‌کنند و آن را با آنچه صرفن مادی است اشتباه می‌گیرند. کوتاه اینکه مارکس تعیین‌های سرمایه را درون آنچه که این اقتصاددان‌ها به سان نظام یکسره مادی تولید می‌پندارند آشکار می‌سازد. به همان اندازه که هگل «ایده‌آلیستی عوامانه» است اسمیت و ریکاردو هم «ماتریالیست‌هایی عوامانه» اند (N 687, M 567) [گفت‌آورد تا حدی تغییر یافته است].

مارکس به این می‌پردازد که نقد نظام‌مند بر اقتصاد سیاسی از کجا باید آغاز شود، او به «ساده‌ترین مقوله‌ی اقتصادی» (N 101, M 36) یعنی ارزش مبادله‌ای، مالکیت/تملک (*Besitz*)، پول، مبادله و کار به طور عام می‌پردازد که آن‌ها را از فصل ۵ دفتر اول *ثروت ملل* درباره‌ی پول برمی‌گیرد. او رد آن‌ها را تا نقطه‌ی سرآغازشان پی می‌گیرد و به بررسی این می‌پردازد که پول کجا و

^۱ spiritual

^۲ این نکته‌ی درخور توجهی است که مارکس به ندرت از واژه‌ی «سرمایه‌داری» (*Kapitalismus*) استفاده می‌کند. در *گروندریسه* که به هیچ وجه اثری از آن نیست، و فقط چند بار در نقدی بر *اقتصاد سیاسی* ۳-۱۸۶۱، آثار مارکس-انگلس، جلد ۲، ۲۶، صفحه‌ی ۴۹۳، و فقط یک بار در *سرمایه* جلد ۲، صفحه‌ی ۱۹۹. در این کتاب [گروندریسه ی مارکس و منطق هگل] صرفن جهت سهولت از این واژه استفاده می‌شود.

^۳ value-consciousness

^۴ posit

^۵ value-consciousness

^۶ drive to self-expansion

فضا و دیالکتیک

چگونه به وجود می‌آید و یادآور می‌شود که سرمایه از پول سربرمی‌آورد. مارکس این دیدگاه هگل را می‌پذیرد که نقطه‌ی پایان تحلیل همان نقطه‌ی آغاز ترکیب یعنی «امر ساده» است، و این را در مقوله‌های اقتصادی تأیید می‌کند. هگل می‌نویسد:

امر عام در و برای خودش اولین لحظه‌ی مفهوم است زیرا لحظه‌ی ساده است، و امر خاص فقط از پی [و پس از] آن می‌آید زیرا لحظه‌ی میانجی‌گری شده است، و برعکس، امر ساده عام‌ترین است و امر انضمامی، از آنجایی که در خود تفاوت‌گذاری و در نتیجه میانجی‌گری می‌شود، آن چیزی است که که پیش از این بر گذار از آغاز دلالت می‌کند.^۱

«امر عام» آن اندازه ساده و انتزاعی هست که برای پرورش به واسطه‌ی میانجی‌گری تعیین‌های خاص مطابق با خودش کافی باشد. «امر انضمامی» «امر چندوجهی» یا «پیچیده» (*das Viel-Fache*) است، نمونه‌ی «منفرد»ی که از لحظه‌های خاصی تشکیل شده است. امر انضمامی ابتدا به به «امر ساده» (*das Ein-Fache*) منتزع می‌شود^۲ و سپس این «امر ساده» پرورنده/متحول و به مفهوم تبدیل می‌شود، [در واقع این حرکت] از «امر عام» آغاز می‌شود و با خاص‌سازی تا رسیدن به لحظه‌های «امر منفرد/تکینه» یا «تمامیتی متعین» پیش می‌رود. هگل «هستی متعین»^۳ (*Dasein*) یا «آنچه آنجا هست» را به سان بازتولیدی از «آنچه تا پیش از این بوده است» (*ge-wesen*) یا به سان وجود «ذات»^۴ تعریف می‌کند. به این ترتیب، «هستی معین» آن چیزی است که به واسطه‌ی «ذات» برقرار شده است.

مارکس با استفاده از این گفته با واژگانی اقتصادی استدلال می‌کند که فراورده/محصول دستخوش نوعی دگرگونی به کالا، کالا دستخوش دگرگونی [و تبدیل] به پول، و پول به سرمایه می‌شود. سپس سرمایه به سان سوژه، فراورده، کالا و پول را برقرار می‌کند. اولین «هستی‌های معین» (فراورده، کالا و پول)، آن چیزی هستند که از سوی «ذات» (سرمایه) برقرار می‌شوند. این‌ها شکل‌های وجود سرمایه هستند.

نه هگل و نه مارکس پیش‌روی را از «امر ساده» به «امر پیچیده» به شیوه‌ای تک‌بعدی دنبال نکردند. بلکه ترتیب به این شکل است که «امر ساده» به «امر پیچیده» تبدیل می‌شود و سپس «امر ساده» به سان آنچه «امر پیچیده» برقرار کرده است تعیین می‌شود. آنچه در ابتدا «از پیش برقرار شده» یا از پیش وضع شده است (*voraus-gesetzt*) سپس به سان پیامد برقرار و بازتولید می‌شود. این چرخه‌ی «ازپیش‌برقرارسازی»^۵ یا ازپیش‌فرض‌کردن (*Voraus-Setzung*) و «برقرارکننده/برهنده» و «وضع/برقرارشده» (*Setzung*) را شکل می‌دهد. بنابراین همین که چیزی «از پیش برقرار» می‌شود، سپس به شیوه‌ای تکرارشونده به سان «امر از پیش برقرارشده» یا ازپیش‌فرض‌شده‌ی بعدی برقرار می‌شود و چرخه‌ای را شکل می‌دهد که باعث می‌شود چنین به نظر برسد که انگار این چیز همواره وجود داشته است.

نقطه‌ای که مارکس در آن از هگل جدا می‌شود نظر/حکم‌اش درباره‌ی این است که آیا این چرخه‌ای/گردشی^۶ صرفن منطقی است یا این «ازپیش‌برقراری‌ها» یا پیش‌فرض‌های اولین در ابتدا در جریان تاریخ نمایان شدند و سپس به موازات آن که سرمایه‌داری پرورش و تحول یافت فروکش کردند.

در واقع هم مارکس و هم هگل در آغاز «امر عام/کلی» را وضع/برقرار کردند، هر چند محتوای هر کدامشان متفاوت است. «امر عام» هگل «خود علت خود» یا خودبنیاد^۷ است و هیچ خاستگاه تاریخی‌ای ندارد. «امر عام» هگل سوژه‌ای ابدی است در حالی که امر عام مارکس یعنی رابطه‌ی بیگانه‌شده‌ی مبادله‌ی خصوصی، در شکلش تاریخی است. این امر عام/کلی به سوژه‌ی ایده‌آلی مستقل از اشخاصی که درون رابطه‌ی اجتماعی مبادله‌ی خصوصی زندگی می‌کنند تبدیل شده است.

^۱ (گفت‌آورد تا حدی تغییر داده شده است) *Science of logic*, pp. 801-2

^۲ is abstracted into

^۳ determinate

^۴ essence

^۵ pre-positing

^۶ circulation

^۷ self-cause

فضا و دیالکتیک

مارکس می‌گوید همین که پیش‌فرض منطقی معین می‌شود (is given)، [این پیش‌فرض منطقی] خودش را به سان پیامد برقرار می‌کند و به این ترتیب پیوسته خودش را بازتولید می‌کند. این همان شیوه‌ای است که یک نظام ارگانیک خودش را بر مبنای آن بازتولید می‌کند. با این همه او در این باره کاوش می‌کند که پیش‌فرض‌های اول کجا معین می‌شوند (were given) و درمی‌یابد که آن‌ها به شیوه‌ای تاریخی برقرار می‌شوند. گردش منطقی خودبازتولیدی دقیقن پس از آن که پیش‌فرض‌های منطقی مستقر شده باشند آغاز می‌شود.

هگل با وجود این که کلی درباره‌ی تاریخ می‌نویسد نمی‌پرسد که آیا این پیش‌فرض‌های منطقی مستقل از فعلیت تاریخی‌شان هستند یا نه، و سوژه‌ی تاریخی را به سان چیزی طبیعی تلقی می‌کند. سوژه‌ی ایده‌آل/ایده‌ای او یا همان «ایده» در واقع بیان انتزاعی ارزش است. ایده یا همان ارزش به سان خدایگان، خودش را در منطق برقراری‌کننده/برمی‌نهد، طبیعت را در فلسفه‌ی طبیعت و انسان را در پدیدارشناسی روح برقراری‌کنند.

مارکس هنگامی که نشان می‌دهد که اقتصاد بورژوایی نظامی است که خودش را بازتولید می‌کند روشی منطقی-تاریخی را به کار می‌گیرد. پیش‌فرض منطقی اول، خودش را بازتولید می‌کند و در نتیجه پیش‌فرض بعدی را به وجود می‌آورد. او با استفاده از این برهان^۱ نشان می‌دهد که پیش‌فرض‌های اول چگونه در سرمایه‌داری اولیه برقرار شدند: از مبادله در سده‌ی سیزدهم، رو به جلو به سوی مانوفاکتور در سده‌ی شانزدهم، به انقلاب صنعتی از نیمه‌ی آخر سده‌ی هیجدهم، و دست آخر به اولین بحران سرمایه‌دارانه در سال ۱۸۲۵.

از این رو «امر ساده» در روش صعودی/بالارونده یا ترکیبی مارکس، پیش‌فرضی است که در تاریخ برقرار شده بود. اما او در ابتدا «امر ساده» را به سان پیش‌فرضی منطقی برقرار می‌کند. [امر ساده] به لحظه‌ی درون‌ماننده‌ی^۲ گردش منطقی، مثلن مدار سرمایه‌ی پولی و انباشت سرمایه در گروندریسه تبدیل می‌شود، و او شرحش را از خاستگاه تاریخی و پیشرفت/تحوّل «امر ساده» به سان کامیونیتی اولیه و انباشت اولیه بر مبنای چنین برهانی بنا می‌کند. او در این برهان نظامی منطقی-تاریخی را به کار می‌گیرد. او با استفاده از این روش‌شناسی، هگل را که نقد می‌کند که فرض می‌کرد پیش‌فرض و پیامد، یا علت و معلول، باید به شیوه‌ای بی‌کران پیوسته گردشی منطقی^۳ را به وجود آورد. هگل در نظریه‌اش درباره‌ی «تامل برقرارکننده»^۴ و «علیت» در دکترین ذات در خصوص اقتصاد بورژوایی چنین می‌کند.

مارکس اظهار می‌کند که گردش بازتولیدشونده^۵ پیش‌فرض تاریخی اقتصاد بورژوایی بود، و او به شکلی تحلیلی از این پیش‌فرض تاریخی به شیوه‌ای نزولی به انباشت اولیه می‌رسد. این نشان می‌دهد که این شکل ارزش است که سرمایه را به وجود می‌آورد. سرمایه این پیش‌فرض‌ها یا شرایط تولید را که در انباشت اولیه از هم جدا می‌شوند به هم پیوند می‌زند. و همان گونه که مارکس دیرتر استدلال می‌کند می‌تواند به واسطه‌ی الغای قانون ارزش از بین برود. پرورش سرمایه‌ی پایا^۶ هنگام تحقق رهایی انسانی زمانی مصرف‌شدنی^۷ را برای لذت بر جای می‌گذارد.

کوتاه اینکه جامعه‌ی بورژوایی نه جامعه‌ای بسته/تمام‌شده^۸، بلکه به گذشته وابسته و به آینده گشوده است. اما هگل بر عکس، این جامعه را به شکلی ناآگاهانه در منطق به سان نظامی بسته توصیف می‌کند که سوژه‌ی ایده‌آل [آن را] به سان ارگانیسم خاص متعلق به خودش از نو به وجود می‌آورد و بازتولید می‌کند. مارکس با خوانش «ایده»^۹ ی هگل به سان ارزش-آگاهی^۹ بین‌الذهانی بورژوازی، از خود اقتصاد سرمایه‌دارانه در منطق پرده برمی‌دارد.

¹ demonstration

² immanent

³ logical circulation

⁴ positing reflection

⁵ Reproductive circulation

⁶ fixed

⁷ disposable

⁸ closed

⁹ value-consciousness